

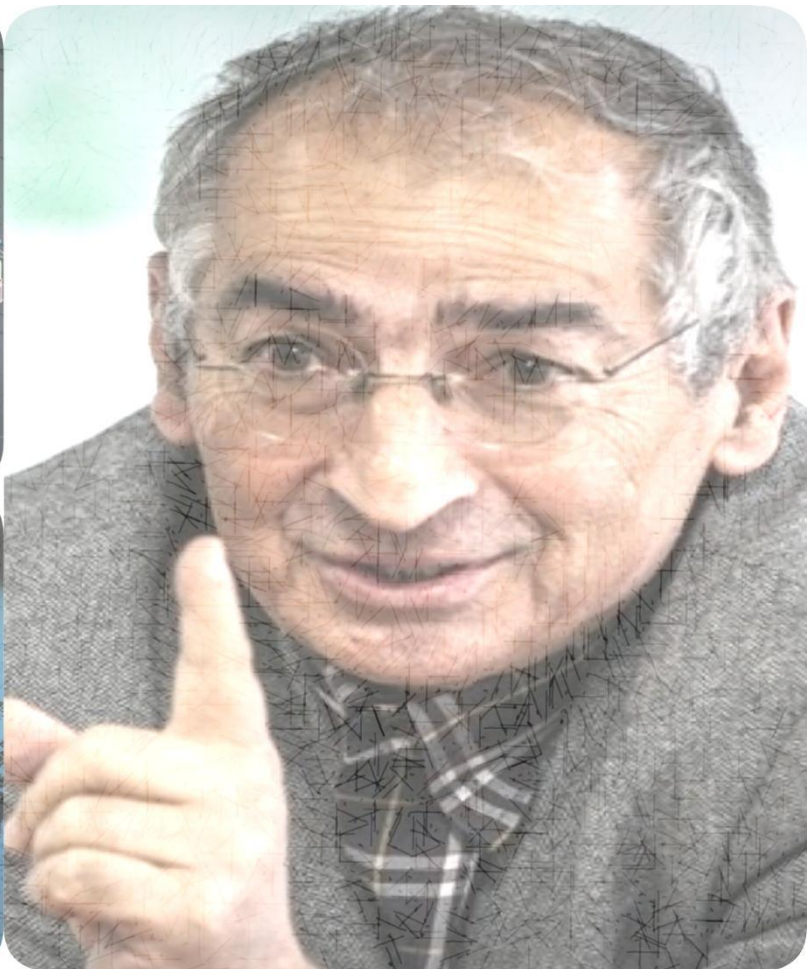
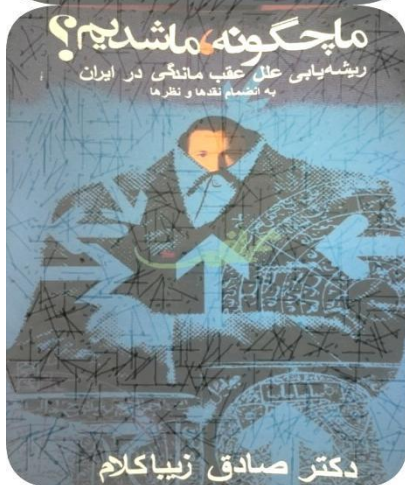
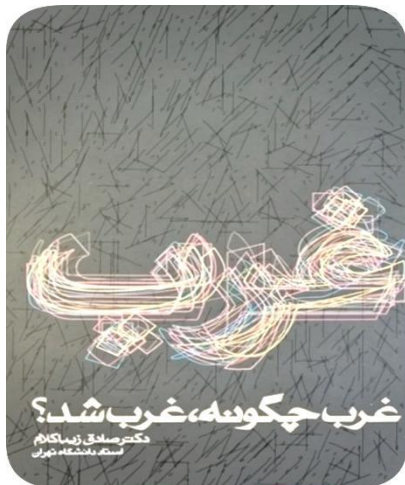
ما و غرب و چند موضوع دیگر

معرفی و بررسی دو کتاب

«ما چگونه ما شدیم؟» و «غرب چگونه غرب شد؟»

نوشته ی دکتر صادق زیباکلام

محمد سلگی



با

نام

و

یاد

حضرت حق

پیش‌گفتار

پس از تازش تازیان به ایران و آشنایی ایرانیان با دین اسلام، فرهنگ ایرانی و اسلامی به هم آمیخته شد و این دو در کنار هم، چرخه‌ی تمدن و فرهنگ ایران را پیش راندند.

پس از شدت گیری ارتباط ایرانیان عصر قاجار با اروپا و حضور پیوسته‌ی آن‌ها در سرزمین‌های غرب، به تدریج مهمان ناخوانده‌ای پای در کنار دو فرهنگ پیشین نهاد که با توجه به قامت بلند و حجم کلانی که داشت، ندیدنش و انکار کردنش غیرممکن بود.

این مهمان ناخوانده و نوقدم «غرب و فرهنگ غربی» و به دنبال آن «تجدد»، «نوخواهی و نونگری و نواندیشی»، «روشنفکری» و «مدرنیته» بود که چونان درخت نوکاشته‌ای در جسم و روح دربار، دولتی‌ها، مدرسه‌ها، دانش‌آموزان و دانشجویان، نویسندگان، پژوهشگران، معلمان و سازمان‌های نظامی و اداری، ریشه می‌دواند.

با این وضعیت سوال مهمی پیش می‌آمد: حالا چه می‌بایست کرد؟ چگونه آن گونه که شایسته است با غرب تا کنیم؟ با این عنصر جدید که به سرعت در فرهنگ ایران حل می‌شد، به چه صورت باید رودررو شد؟ باید دشمنش انگاشت و ساز و برگ‌ی از فرهنگ کهن خود مهیا کرد و با تاریخ و دین، زره بر تن کرد و به پیکار با این بت عیارِ صدرنگِ هزارچهره رفت؟ یا اینکه دوستش پنداشت و مهرورزانه با آن تعامل کرد و به چشم تدبیر و سرپنجه‌ی تحلیل، آغوش بر خوبی‌هایش گشود و بدی‌هایش را پس زد؟

این سوالات، یکی از پربسامدترین موضوعات طرح شده از عصر قاجار تا امروز است که به اندازه‌ی افکار نویسندگان و صاحب‌نظران، پاسخ‌های مختلف و راهکارهای گوناگون برای آن‌ها پیشنهاد شده است. پاسخ‌ها و راهکارهایی که تا به امروز هم کم و بیش با آن‌ها مواجهیم و

می توان در لابلایشان با قافله ی فرهنگ و سیاست ایران زمین همراه شد و در این همراهی ، کامیابی ها یا ناکامی های حکومت ها و جوامع معاصر را در معیارهای اقتصادی و انسانی سنجید.

دو کتاب که از نظر نگارنده ، نکته های گفتنی ، پاسخ های خواندنی و تحلیل های شنیدنی بر قضایای مذکور دارد ، « ما چگونه ما شدیم ؟ » و « غرب چگونه غرب شد ؟ » به قلم دکتر صادق زیباکلام ، استاد برجسته ی علوم سیاسی است. مطالعه ی این دو کتاب و هضم آن ها برای هر ایرانی دانشخواه و ترقی طلب ضروری است تا به نقاط ضعف و قوت « خود » فردی و جمعی مان آگاه شویم ؛ باشد که فانوسی به دست آوریم برای بهتر کاویدن تا راه را برای بهتر شدن زندگی خودمان و آیندگانمان هموارتر کنیم.

دکتر زیباکلام در هر دو اثر خود تا جایی که امکان داشته ، مطالب پیچیده ای را که معمولاً به طور اجمالی و بعضاً ناقص در منابع درسی و آموزشی خوانده ایم - کمونیسم ، مارکسیسم و حزب توده ، رنسانس ، رفرماسیون ، انقلاب تجاری ، عصر روشنگری و ... - با زبانی ساده و بیانی شیوا به نگارش درآورده تا بهره ی کافی نصیب خوانندگان کتاب و خواهندگان معرفت شود. از این روی در این نوشتار به معرفی و بررسی کتاب های **ما چگونه ما شدیم ؟ / ریشه یابی علل عقب ماندگی در ایران / به انضمام نقدها و نظرها / نشر روزنه / چاپ دوازدهم / ۱۳۸۲ / تهران و غرب چگونه غرب شد ؟ / نشر روزنه / چاپ هفتم / ۱۳۹۸ / تهران** پرداخته ایم تا مشوق و محرکی باشد برای خوانش کامل و درک عمیق آن ها.

در پایان از دکتر محسن سلگی که با همدلی و هم اندیشی ، مرا در فراهم آوردن این دفتر یاری کرد ، سپاسگزاری می کنم.

محمد سلگی

تیرماه ۱۳۹۸

ما چگونه ما شدیم؟

« ما چگونه ما شدیم » در ۶ فصل علل عقب ماندگی در ایران را بررسی می کند. ابتدا در فصلی مستقل با عنوان « مقدمه : طرح صورت مسئله » که پس از پیشگفتار مولف و پیش از شروع مباحث کتاب جای گرفته ، به این پرسش پاسخ می دهد که آیا ایران کشوری عقب مانده یا توسعه نیافته است ؟ برای رسیدن به جواب این سوال ، گذری به روزگار قاجار می کند و نظری به وضعیت آن هنگام می اندازد :

« ایرانیان در عصر قاجار با اروپا روابط گسترده ای را آغاز کردند ؛ ایرانیان بسیاری به عنوان دیپلمات ، تاجر ، محصل یا به دنبال کار و زندگی بهتر به فرنگ می رفتند. همین مسئله بود که با دیدن اروپایی ها به عقب ماندگی ایران آگاه شدند. برای مثال :

در اروپا هزاران کیلومتر خط آهن وجود داشت ؛ در حالی که کل راه آهن ایران در دهه های اول قرن بیستم ، جنوب تهران تا عبدالعظیم (۱۵ کیلومتر) بود. » (۲۰-۲۱)

این فصل از کتاب « ما چگونه ما شدیم » ارتباطی ناگستنی با فصل نخست « غرب چگونه غرب شد » دارد ؛ به همین سبب از مطالب آن کمک می گیریم. در « غرب چگونه غرب شد » آمده که :

« یکی از نخستین ایرانیانی که متوجه ضعف و انحطاط جامعه ی ایران و در مقابل ، پیشرفت و ترقی مغرب زمین شد ، شاهزاده عباس میرزا ، نایب السلطنه و فرمانده ی کل قوای ایران در نخستین دهه ی قرن نوزدهم بود.

در همان ایام ناپلئون بناپارت که سودای تسخیر هند را در سر می پرورانید ، برای عبور لشکریانش از ایران هیئتی را به کشورمان می فرستد. گفتگو میان شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه و مسیو ژوبر ، رئیس هیئت فرانسوی که در قرارگاه فرماندهی کل قوای ایران در دشت

قره چمن در نزدیکی تبریز انجام می گیرد به وضوح وضعیت اجتماعی ایران آن روز را ترسیم می کند.

فرمانده ی کل قوای ایران که پس از یک دهه جنگ با روسیه جز شکست پشت شکست دستاورد دیگری نداشته با حسرت و ناامیدی از نماینده ی ناپلئون بناپارت می پرسد :

« نمی دانم این قدرتی که شما اروپایی ها را بر ما مسلط کرده است ، چیست و موجب ضعف ما و ترقی شما چه ؟! شما داخل قشون در جنگیدن و فتح کردن و بکار بردن تمام قوای عقلیه متبحرید و حال آنکه ما در جهل و شغب غوطه ور و به ندرت آتیه را در نظر می گیریم. مگر جمعیت و حاصلخیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر است ؟! یا آفتاب که قبل از رسیدن به شما به ما می تابد ، تاثیرات مفیدش در سر ما کمتر از سر شماست ؟! یا خدایی که جمیع مراحمش بر جمیع ذرات عالم یکسان است ، خواسته شما را بر ما برتری دهد ؟ گمان نمی کنم. »

عباس میرزا پس از پایان جنگ به سرعت دست بکار شد و شماری از محصلین ایرانی را برای آشنایی با علوم و فنون جدید راهی اروپا کرد. به علاوه کوشید در حوزه ی حکومتی اش در تبریز اصلاحاتی به سبک اروپایی ها به اجرا درآورد. سال ها بعد امیرکبیر همان گام ها را در ابعادی به مراتب عمیق تر دنبال کرد. « (غرب چگونه غرب شد : ۲۱-۲۲)

با توجه به آگاهی مردم ایران از پیشرفت برق آسا و چشمگیر غرب ، اندیشمندان در پی یافتن چاره ای برای جبران کمبودهای ایران بودند :

« نویسندگان پیدا شدند که روحانیون و نهاد مذهب را عامل اصلی عقب ماندگی ایران دانستند. همچنین علما را سد راه پیشرفت برشمردند : عبدالرحیم طالבו ف ، میرزافتحعلی آخوندزاده ، میرزاآقاخان کرمانی و بعدتر علی دشتی و احمد کسروی. » (۲۵)

با اقداماتی همچون اعزام دانشجو به اروپا و فراگیری علوم و فنون جدید ، تاسیس دارالفنون ، انقلاب مشروطه و قانون نویسی گام های مهمی در جهت پیشرفت ایران برداشته شد ؛ اما در سال های پایانی سلطه ی دودمان قاجار ، ورق برگشت و وضعیت به گونه ای دیگر رقم خورد :

« برای مدتی نزدیک به ۱۵ سال (۱۲۸۵-۱۳۰۰) ایران در بی ثباتی و هرج و مرج فرورفت و حکومت مرکزی قدرت خویش را از دست داد.

جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸/۱۲۹۳-۱۲۹۷) و اشغال خاک ایران توسط دولت متخاصم (عثمانی ، روسیه و انگلستان) شرایط عمومی کشور را از بد به هولناک تبدیل کرد. حدس زده می شود در طی آن سال های مصیبت بار نزدیک به ۲ میلیون تن از جمعیت ۱۰ میلیون نفری ایران در نتیجه ی قحطی ، وبا ، سوء تغذیه و جنگ از میان رفتند. » (غرب چگونه غرب شد : ۲۳)

در چنین وضعیتی بحرانی و تاسف آور ، رضاشاه عنان قدرت را در دست می گیرد و با تمام قوا به آشوبگران و تجزیه طلبان می تازد. او در طی سال های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ که تاج شهریاری بر سر می نهد ، میرزا کوچک خان در شمال ، محمدتقی خان پسیان در خراسان ، شیخ خزعل در خوزستان و اسماعیل آقا سیمکو در کردستان را سرکوب و زمین گیر کرد. در حقیقت رضاخان میرپنج توانست مجدداً ایران را یکپارچه کند و در پی این امنیت و یکپارچگی ، اقداماتی اساسی و زیربنایی برای تجدد و ترقی ایران انجام دهد تا شکل و شمایلی نو برای ایران خلق شود :

« در ایجاد ثبات و امنیت و یکپارچگی کشور ، در پدید آوردن حکومت مرکزی نیرومند ، بعلاوه ایجاد یک ارتش مدرن ، دانشگاه ، راه آهن ، بوروکراسی مدرن ، احداث راه های شوسه ، بنادر ، آموزش و پرورش و تعلیمات اجباری ، نظام وظیفه ، ثبت اسناد ، احوال و املاک ، دادگستری مدرن ، بهداشت و درمان ، بیمارستان های جدید ، تولید برق و بسیاری دیگر از جنبه های سخت افزاری پیشرفت و مدرنیته ، میان رضاشاه و نخبگان فکری و فرهنگی کشور ، همدلی و همسویی کامل دیده می شد. » (غرب چگونه غرب شد : ۲۴)

← فصل اول : از کجا شروع کنیم ؟

زیباکلام در این بخش به دنبال این است که بحث را چگونه و از کجا شروع کند ؟ در واقع از چه زاویه ای وارد این دالان پر پیچ و خم شود ؟ او بر این عقیده است که در زمینه ی بررسی تحولات تاریخی و اجتماعی ایران ، نویسندگان مختلفی قلم زده اند ؛ اما نویسندگان مارکسیست بیشترین تاثیر را در نویسندگان ما و آثار سیاسی معاصر داشته اند. بنابراین به بیان عقیده ی کارل مارکس می پردازد :

« جامعه ای که مارکس آن را غایت تکامل اجتماعی بشر می دانست ، آن را کمونیزم لقب داده بود. کمون (commune) در حقیقت همان جامعه ی اشتراکی نخستین می باشد که مالکیت به صورت دسته جمعی یا اشتراکی بوده و کسی تملک بر چیزی نداشته است. » (۴۳)

سپس به تقسیم بندی تاریخ از نظر مارکس می پردازد که خلاصه ی آن ، چنین می شود :

۱) اولین دوره جامعه ی اشتراکی یا کمون اولیه است. انسان ها دور هم جمع بوده اند و عملاً مالکیتی وجود نداشته.

۲) دوران برده داری با تولید بیشتر و استفاده از کار یدی آغاز می شود. عده ای مالک عده ای دیگر می شوند.

۳) دوره ی فئودالیزم با انقلاب کشاورزی آغاز می شود. در این دوره زمین و کشاورزانی که بر روی آن کار می کنند ، مهم ترین عناصر تولید به شمار می روند. مالکین آن ها **اشراف ، نجبا یا فئودال** نام دارند.

۴) دوره ی بورژوازی با زوال فئودالیزم و پیدایش سرمایه داری همراه بود. « کارخانه ها » مرکز ثقل تولید هستند. کارگران کارخانه ها (**پرولتاریا**) به عامل اساسی تولید تبدیل می گردند.

در ادامه به بخش مهمی از نظریه مارکس اشاره می شود :

« جدای از تغییرات کمی و کیفی در امر تولید ، آن چه که در نهایت باعث می شود که جامعه از یک مرحله به مرحله ی دیگر گذر نماید ، عبارت است از عاملی که مارکس آن را **تضاد اجتماعی** یا **تضاد طبقاتی** می نامد. او در حقیقت **تضاد** را موتور محرکه ی تاریخ می داند و معتقد است که در هر مرحله ای که جامعه قرار داشته باشد ، طبقات مختلفی که آن را تشکیل می دهند ، هر یک دارای منافع متضاد و متقابل با یکدیگر هستند. این تضادها آنان را وارد پیکار یا مناقشه با یکدیگر می نماید و در حقیقت تاریخ چیزی نیست جز حاصل این پیکارها و برخوردهای طبقاتی. سرانجام در نتیجه ی این برخوردها طبقات محروم بر طبقات حاکم غلبه یافته و بدین ترتیب مرحله ای که جامعه در آن به سر می برد ، تکامل یافته و وارد مرحله ی دیگر می شود. » (۴۲)

نویسنده به این نکته اشاره می کند که عقاید مارکس در ادبیات جامعه شناسی و تاریخ نگری ما تاثیر گذارده و ما مکرراً اصطلاحاتی همچون فئودالیزم اشکانی ، فئودالیزم هخامنشی و ... را می بینیم و می شنویم. آنگاه در صفحات متعدد فئودالی بودن یا نبودن جامعه ی ایران را بررسی می کند.

← فصل دوم : ایران چگونه جایی است ؟

« ایران کشوری است خشک و بایر که یک دهم آن نیز مزروع نمی باشد. »

این جمله ی شاردن ، جهانگرد فرانسوی که در زمان صفویه به ایران آمد ، آغازگر فصل دوم کتاب است. فصلی که آمار و اعداد بسیار در آن به چشم می خورد. این جا می بینیم که یکی دیگر از عوامل عقب افتادگی ایران « کم آبی » بوده که باعث شده زندگی ایرانی ها به دور از هم و به شکل قبیله ای باشد و همین شکل قبیله ای باعث درگیری ها و خونریزی های فراوان شود. از این مقدمات چه نتیجه ای می توان گرفت بجز بی ثباتی و نبود یکپارچگی در ایران :

« از کل ۱/۶۵۰/۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت ایران کمتر از ۱۰٪ آن مورد بهره برداری کشاورزی قرار می گیرد. » (۷۴)

« وضعیت جغرافیایی فلات ایران بالطبع بر روی زندگی انسان هایی که در طول تاریخ در آن می زیسته اند ، تاثیر گذارده و آن را شکل داده است. نوع زندگی ، شکل اجتماعات ، مناسبات تولیدی ، روابط مردم با یکدیگر ، ساختار حکومت و سرانجام پیشرفت یا بالعکس عقب ماندگی ما رابطه ی مستقیمی با شرایط محیطی مان پیدا می کند. » (۷۹)

← فصل سوم : از صعود تا نزول (۱۰۰۰-۱۸۰۰ میلادی) ؛ هجوم قبایل و صحرائشینان آسیای مرکزی به ایران

فصل سوم با اشاره به درخشش اقتصادی و صنعتی ایران آغاز می شود که طبیعتاً در شکوفایی علمی هم می تواند اثر بگذارد :

« جغرافی دانان خراسان نیمه ی دوم قرن دهم میلادی را مرکز جهانی داد و ستد ، میعادگاه بازرگانان عراق و مصر ، بارانداز خوارزم ، ری و گرگان و مرکز توزیع کالا به فارس ، سند و کرمان و ساکنان آن را ثروتمندترین مردم توصیف کرده اند. » (۱۳۲)

« مارکوپولو در دیدارش از یزد در اواخر قرن سیزدهم ، تحت تاثیر رونق تولیدی و نقل و انتقالات پر حجم این شهر قرار گرفته. او در سفرنامه اش می نویسد : منسوجات و البسه ی زردوز و ابریشمی یزد به همه ی مناطق جهان صادر می گردد.

واضح است که این شکوفایی اقتصادی و صنعتی نمی توانست بدون پیشرفتگی در زمینه های علمی باشد. دانشمندان نام آور ایرانی - اسلامی که در زمینه های مختلف علوم از ریاضیات ، هیئت ، نجوم و جغرافی گرفته تا شیمی ، طب ، فلسفه و تاریخ درخشیدند ، در مجموع حول و حوش این قرون می زیسته اند. » (۱۳۷)

ایران که در افلاک قدرت و شوکت به سر می برد و اختران فروزنده اش در آسمان علم و ادب و سیاست ، شمردنی نیست ، در سال های آغازین قرن هفتم با حمله ی ویرانگر و خانمان سوز مغول مواجه می شود. به قول تاریخ جهانگشای جوینی : آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. داغ پشت داغ و ویرانی در پس ویرانی و سرانجام سلطه ی حکومتی یاغی و البته بیگانه.

مغول ها بر ایران مسلط شدند ؛ اما نه بویی از علم و ادب برده و نه برگی از مدارا و مدیریت آموخته بودند. میهن کهنسال به فاصله ی پانصد و اندی سال پس از هجوم اعراب (۱۳-۲۱ هق) و از سرگذراندن پیامدهای تلخ آن ، این بار طعمه ی طغیان قومی دیگر می شد. آمارهایی درباره جنایت و خباثت قوم مغول در صفحات این فصل دیده می شود که البته به گفته ی نویسنده به زحمت می توان آن ها را باور کرد ؛ اما در هر مقیاس و با هر معیاری که تامل و تعمق کنیم ، خبر از فاجعه ای هولناک و کشتاری مهیب می دهد که پیکری بی جان از آن سرزمین شکوفا و پرصلابت بر جای می گذارد :

« مرو در سال ۱۲۲۱ م (۶۱۵ هق) مورد قتل عام قرار گرفت که بنا به گفته ابن اثیر در حدود هفتصد هزار نفر و بنا بر روایت تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی یک میلیون و سیصد هزار تن به قتل رسیدند.

در تسخیر هرات نیز به یک روایت ۱/۶۰۰/۰۰۰ نفر و بنا بر روایتی دیگر ۲/۴۰۰/۰۰۰ تن به قتل رسیدند. » (۱۴۹-۱۵۰)

« نیشابور ۳ بار مورد کشتار سنگین قرار گرفت. در مرتبه سوم ، دختر چنگیز که در جریان محاصره ی آن شهر و پایمردی نیشابوریان همسر خود را از دست داده بود ، برای ورود به نیشابور لحظه شماری می کرد :

هرکس را که باقی مانده بود به فرمان او کشتند و حکم شد آن شهر را چنان ویران کنند که در آن جا بتوان زراعت کرد و حتی سگ و گربه ی آن شهر را هم زنده نگذارند. مغولان نیز چنین کردند. حتی گفته اند سپاهیان تولی [یکی از پسران چنگیز] هفت شبانه روز در نیشابور ویران آب بستند و در سراسر آن جو کاشتند. « (۱۵۰)

« میزان قتل عام مردم هرات آنچنان دردناک بود که جوینی بعدها نوشت : حتی اگر نسل تازه ای به وجود آید و تا دامنه ی قیامت هم افزایش یابد ، باز هم جمعیت آن شهر به یک دهم جمعیتی که سابق داشت ، نخواهد رسید. « (۱۵۱)

← فصل چهارم : تاثیر هجوم قبایل بر ساختار نهادهای اجتماعی ایران

استیلای قبایل آسیای میانه - غزنویان ، سلجوقیان و خوارزمشاهیان - و سپس مغولان ، بر مناسبات قدرت در ایران اثر گذارد. نخستین تاثیری که دکتر زیباکلام از آن نام می برد ، تمرکز کامل قدرت در دست حکومت است که به عقیده ی وی ارتباطی مستقیم با عقب ماندگی ایران دارد. در ادامه به تمرکز قوای نظامی و پیدایش ارتش ، وضعیت مالکیت و زمینداری اشاره می شود و پیامدهای آن بررسی می گردد.

در پی تمرکز قدرت در دست حکومت ، وضعیت قضا و امنیت اجتماعی هم شاهد تغییراتی است. « این تمرکز به بهای سرکوب مخالفین ، فقدان امنیت و ضعیف بودن نهاد قضا و عدالت در جامعه بود. « (۱۷۷)

آنگاه به بحث فقدان امنیت اجتماعی و حقوق فردی می رسیم که با عزل های ناگهانی و دسته جمعی و کشتار وزیران کاردانی همچون حسنک وزیر و خواجه نظام الملک طرف هستیم که زمینه را برای سقوط حاکمیت فراهم می کند :

« سلطان مسعود که پس از مرگ پدر بر تخت نشست ، کلیه ی دولتمردان و صاحب منصبان زمان پدر را از کار برکنار نموده و اموال برخی را نیز مصادره نمود. » (۱۸۱)

« در فاصله ی بین اواخر قرن یازدهم تا اواخر قرن دوازدهم [میلادی] (۱۰۹۲-۱۱۳۸) جمعاً یازده وزیر به دست حکام سلجوقی به قتل رسیدند. » (۱۸۲)

« طبق برآورد **اشپولر** ، به استثنای یک تن ، تمامی وزرای ایلخانان به قتل رسیدند. در میان آنان نام مردان برجسته ای همچون رشیدالدین فضل الله معروف ، وزیر باتدبیر و لایق الجایتو در اوایل قرن چهاردهم به چشم می خورد. پس از مرگ الجایتو ، پسر سیزده ساله اش ، ابوسعید ، جانشین پدر گردید. پس از آنکه رشیدالدین مورد غضب شاهانه قرار گرفت ، از مسند وزارت برکنار شد. اما همانند سرنوشت بسیاری دیگر از وزرا ، برکناری از منصب ، مرحله ی اول از میان رفتن کامل بود. طبق روند معمول پس از برکناری ، رشیدالدین متهم به توطئه علیه حکومت (پادشاه) گردید و به اتهام خیانت ، پیکرش دو نیمه گردید.

سر او را در خیابان های تبریز (پایتخت ایلخانان) گرداندند ؛ در حالی که فریاد می زدند : این سر آن یهودی است که کفران نعمت خدا را کرده است ؛ لعنه الله علیه. » (۱۸۲)

← فصل پنجم : خاموش شدن چراغ علم

اگر تعداد دانشمندان و کتاب های گرانبهایشان را در جامعه ی ایران قرن های ۳ ، ۴ ، ۵ و حتی ۶ در مقایسه با پس از حمله وحشیانه ی مغول بر روی یک نمودار بیاوریم ، آشکارا شاهد نزول و سقوط نمودار خواهیم بود. این فصل که به گفته ی خالق اثر ، بیشترین وقت صرف یادداشت برداری و نگارش آن شده ، در پی یافتن « چرایی » این اتفاق است. اینکه چرا آن هنگام که کالبد اروپا با مسیحای رنسانس جانی تازه می گرفت ، اوضاع دانش در ایران اسلامی رو به زوال و انحطاط می رفت ؟ برای رسیدن به جواب ، ابتدا به تحلیل امپراتوری وسیع اسلامی می پردازد.

در روزگار مامون عباسی ، ترجمه ی کتب علمی در شاخه های گوناگون رونق بسیار پیدا کرد. رونقی که نهایت بالندگی آن را می توان در **بیت الحکمه** دید که غالب نویسندگان ، موسس این مرکز علمی را خود مامون دانسته اند. نقش بیت الحکمه در عصر طلایی اسلام و ارتقای فرهنگی مسلمین انکارناشدنی است :

« بیت الحکمه [بغداد] در عصر خودش معتبرترین و غنی ترین منابع علمی دنیا به شمار می رفته است. » (۲۲۱)

اما با به قدرت رسیدن متوکل و سخت گیری های ناخجسته ی او و پرداختن بیش از حد به مسائل پیش پا افتاده ، سرعت این رشد و حرکت ، کاسته و متوقف شد :

« نخستین جبهه ای که متوکل گشود علیه معتزله بود. او خون کسانی را که در مورد مخلوق بودن یا نبودن قرآن بحث کنند ، مباح اعلام کرد ؛ او به حمایت از شیوه ی تقلید و اطاعت بی چون و چرا از اهل حدیث می پرداخت و تعلیم و تربیت اهل ذمه (یهودی ، مسیحی و زردشتی) را ممنوع ساخت و درس خواندن فرزندان اهل ذمه را در مدارس مسلمانان قدغن ساخت.

دامنه ی سخت گیری ها پس از متوکل افزایش یافت و به تدریج دامن کتابفروشان را نیز گرفت. طبق دستور حکومت ، کتابفروشان و نسخه برداران کتب در بغداد می بایستی سوگند یاد کرده و متعهد شوند که از فروش کتب فلسفی و سایر آثاری که در خصوص مباحث علم کلام و جدل می بود ، خودداری نمایند.

اهل ذمه ، از جمله دانشمندان شان ، مجبور بودند که عمامه های عسلی رنگ بر سر گذارده و بازوبندی بر روی لباس بدوزند تا از مسلمانان متمایز باشند. » (۲۵۱)

عامل دیگر افول تمدن اسلامی « عقل گریزی » و « اعتقاد به جبر » بود که اشاعره پرچمدار این تفکر بودند. آنان - بر خلاف معتزله - برای عقل و برهان عقلی مقام و منزلتی قائل نبودند و در

بحث جبر و اختیار کاملاً به جبر اعتقاد داشتند. تاریخ مسلمین همواره عرصه‌ی کشمکش‌های این دو مکتب کلامی بوده که حتی حکومت‌ها و حاکمان را نیز درگیر خود کرده :

« سلطان محمود در مذهب حنفی بسیار متعصب بود و با پیروان دیگر مذاهب و فلاسفه و اندیشمندان با شدت و سختی ، عمل می کرد و جمع کثیری را به اتهام بددینی به قتل رساند.

کلیه‌ی کتب فلسفی ، نجومی و آثار مربوط به مذهب اعتزالی کتابخانه‌ی مجدالدوله را سوزاند. در زمان او ... تعقیب و قتل افراد به اتهام داشتن عقاید مذهبی و فلسفی - که از ناحیه حکومت ممنوع اعلام گردیده بود - آغاز گردید. » (۲۵۹)

دامنه‌ی این بررسی تاریخی و اعتقادی در نهایت به عصر صفوی هم می رسد :

« بسیاری از علمای برجسته‌ی صفوی همچون ملامحسن فیض کاشانی یا علامه محمدباقر مجلسی با «عقل» در نهایت احتیاط - اگر نگوییم اکراه - برخورد می کردند.

مجلسی به بطلان آن چه وی **طریقه‌ی حکما** می خوانده ، باور داشت و می گفت که حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل می دانست ، انبیا و رسل را برای ایشان نمی فرستاد [که] همه را حواله به عقول ایشان می نمود. » (۲۷۱)

← فصل ششم : شرق و غرب : تماس یا تقابل

در انتهای کتاب ، تاریخ روابط میان ایران و مسلمانان با غرب و تاثیرات آن کاویده می شود. تفصیل و تفسیر این بخش در کتاب « غرب چگونه غرب شد » دیده می شود.

غرب چگونه غرب شد؟

« غرب چگونه غرب شد » در ۷ فصل به بررسی تاریخ شکوفایی غرب و عوامل پیشرفت تجاری ، اقتصادی ، فرهنگی و سیاسی اروپا می پردازد. فصل نخست این کتاب در طی بخش « مقدمه : طرح صورت مسئله » ی « ما چگونه ما شدیم » معرفی گردید. (ر.ک صص ۴-۶)

فصل دوم : غرب پیش از رنسانس

وضعیت غرب در ابعاد مختلف پیش از نقطه عطفی به نام « رنسانس » چگونه بود ؟ اهمیت رنسانس را نمی توان فهمید ، جز اینکه با تیرگی روزگار جامعه ی اروپا قبل از این رخداد تحول آفرین و بنیان شکن آشنا شویم.

ابتدا با تاریخچه ای از روم بزرگ (باستان) آشنا می شویم که به دو حوزه ی **روم شرقی** (بیزانس) - شرق اروپا : آسیای صغیر ، یونان ، گرجستان ، صربستان ، ارمنستان و ... - به مرکزیت قسطنطنیه (استانبول) و **روم غربی** - جنوب ، غرب و شمال اروپا : آلمان ، اتریش ، سوئیس ، فرانسه ، روم ، بریتانیا و ... - تقسیم می شود. در روم شرقی کلیسای ارتدوکس حاکم بوده و در روم غربی ، کلیسای کاتولیک به رهبری پاپ. تمدن غرب حاصل حرکت و افت و خیزهای روم غربی است.

سپس با تقابل غرب و شرق آشنا می شویم که نقش مهمی در پیشرفت و آگاهی اروپاییان داشته:

« مسلمانان در سال ۶۸۳م (۱۶ هج) بیت المقدس را تصرف کردند. بیت المقدس و فلسطین برای مسیحیان (و یهودیان) که ساکنان اصلی آن بودند **سرزمین مقدس** (the holy land) محسوب می شدو بالطبع حاکمیت مسلمانان پذیرفتنی نبود. ... ولی آنان به لحاظ قدرت نظامی در وضعیتی نبودند که بتوانند دست به حرکتی جدی به منظور بازپس گیری آن بزنند. » (۶۷)

بعدها در حکومت بنی امیه و بنی عباس بر متصرفات مسلمانان افزوده شد و همچنان فرصتی برای پاتک و اعاده ی حیثیت مسیحیان پیش نیامده ؛ بخصوص اینکه در نبرد تاریخی ملازگرد (نزدیکی دریاچه وان امروزی) هم الپ ارسلان شکستی سهمگین و خوف آفرین بر امپراتوری بیزانس وارد کرد.

اما تدریجاً توان نظامی و سلطنتی مسلمانان رو به افول نهاد. نبود نام آورانی کاردان همچون الپ ارسلان و ملکشاه و خواجه نظام الملک و جدال های پایان ناپذیر میان مدعیان جانشینی سلجوقیان در ایران و میان بغداد ، مرکز رسمی امپراتوری حکام شیعی فاطمی در مصر راه را برای تازش نیروهای بیگانه هموار نمود. بنابراین نبرد برای بازپس گیری بیت المقدس آغاز شد : جنگ های صلیبی که تقریباً ۲۰۰ سال طول کشید (۱۰۹۵-۱۳۰۰م).

« ارمغان سرنوشت ساز دیگری که تماس با شرق و تمدن اسلامی برای اروپا به همراه آورد ، آشنایی با علوم ، فنون ، فرهنگ و تمدن پیشرفته ی جامعه ی اسلامی آن روز بود. لغات و اصطلاحاتی همچون : صفر ، لگاریتم ، الجبرا (جبر) ، شیمی (کیمیا) ، الکحل (الکل) ، الگوریتم (الخوارزمی) ، اسطرلاب و ... که امروزه عیناً با همان تلفظ عربی شان یا با اندکی تغییر بکار می روند ، نشان دهنده ی عمق تاثیر فرهنگ و تمدن اسلام در اروپاست. » (۷۶)

فصل سوم : رنسانس (۱۲۰۰-۱۶۵۰م) Renaissance

چرا عنوان « رنسانس » برای این دوره ی گذار و جهش بلند انتخاب شده ؟ کلمه ای که به معنای تولد دوباره ، تولد مجدد یا نوزایی است :

« آن چه مطرح شد ، توجه ، علاقه و کنجکاوی مجدد نسبت به فلسفه ، جهان بینی ، باورها و در یک کلام تمدن کلاسیک یا همان تمدن یونان و روم باستان بود. اینکه چرا این تحول اینقدر مهم بود که تاریخساز شد ، به این واقعیت برمی گردد که جهان بینی و تمدن های یونان و روم از نظر کلیسا در ردیف شرک و کفر قرار می گرفت. ... از این واقعیت گریزی نیست که در هیچ کدام

از آن دو [تمدن یونان و روم و رنسانس] ذات یا باوری تحت عنوان « خدا » و ماوراءالطبیعه (به معنای وجودی آسمانی) وجود نداشت و هر دو ، منکر چنین وجود یا ذاتی بودند. ... اگرچه سرچشمه رنسانس ، فرهنگ و تمدن کلاسیک بود ، اما ... به تدریج هستی شناسی جدیدی از جانب خود ارائه کرد. » (۸۶)

« مرز میان جهان قرون وسطی و جهان جدید را **اومانیزم** شکل می داد. قرار دادن انسان به جای خدا در مرکز هستی و کائنات پیامدهای مهمی برای انسان به همراه می آورد. اگر بپذیریم که انسان مرکز هستی است در آن صورت دیگر نمی توانیم او را چندان ناقص و محتاج به هدایت و راهنمایی از جانب کلیسا بدانیم. انسان می تواند به تنهایی میان خیر و شر تمیز بگذارد و اساساً هیچ کس به اندازه ی خود فرد قادر نیست خیر و صلاحش را تشخیص دهد. » (۸۸)

زبان همچنان « لاتین » باقی ماند ؛ زیرا زبان امپراتوری روم باستان بود. از سویی چون مرکزیت کلیسا در رم بود و رنسانس هم در تقابل مستقیم با کلیسا بود ، می توان **ایتالیا** را پایتخت رنسانس نامید.

فصل چهارم: نهضت اصلاح دینی (رفرماسیون) ۱۵۱۷-۱۶۰۰ م

استبداد کلیسا و سایه افکنی اش بر حکومت و ریز و درشت زندگی مردم ، باعث می شد که اتفاقات جدیدی در حال رخ دادن باشد. افکار دانشمندان و بینشمندان معطوف شده بود به اصلاح یا حذف قدرت فوق العاده ی کلیسا. اما چگونه باید مقابل این اهریمن فربه قد علم کرد؟! چه کسی می توانست دشنه ی مخالفت برکشد؟! با کمترین جنبش و خیزشی ، خداوندگاران کلیسا میخ های ارتداد و تکفیر را بر تابوت شخصیت مخالفین می کوفتند و هر نوایی که به نظرشان ناپسند می آمد ، در نطفه خفه می کردند. اما کشیشی آگاه و متفکر به نام «**مارتین لوتر**» با به آتش کشیدن خرمن اتوریته ی کلیسا ، نام خود را در صفحات تاریخ جاودانه کرد :

« انقلاب یا طغیان پروتستان ها در حقیقت پایانی بر بیش از یک هزار سال یکپارچگی زعامت کلیسای کاتولیک یا واتیکان بر غرب اروپا شمرده می شد. ... [مارتین لوتر و پیروانش] نسبت به بی اطلاعی، دانش سطحی و کم سواد بیسیاری از مسوولان کلیسای کاتولیک اعتراض داشتند. ... معترضان معتقد بودند که سطح سواد و دانش برخی از مقامات دینی آنقدر اندک است که بعضاً حتی معانی نیایش ها و دعاها را که به زبان لاتین بود، متوجه نمی شوند. سطح آگاهی های آن ها از تاریخ جهان و مسیحیت حتی از این هم کمتر بود.» (۱۰۶)

« اما آن چه در نهایت بیشترین اعتراض ها، مخالفت ها و انتقادها را از جانب معترضان به کلیسای کاتولیک موجب شد آموزش گناهان توسط کلیسا و همچنین اعتقاد به معجزه، کرامت و شفابخشی برخی اشیا، اسناد و اوراق باقی مانده از حضرت عیسی مسیح، مریم مقدس، حواریون و قدیسان بود. ... به موجب این اعتقاد، قدرت حضرت عیسی مسیح و حضرت مریم در زمینه ی شفاعت و آموزش گناهان بعد از رحلت آنان به اولیای کلیسا می رسد و آنان هم امکان شفاعت، بخشیدن گناهان و بالاخره طلب آموزش را پیدا می کنند.» (۱۰۹)

به این ها اضافه کنید روابط پنهانی و نامشروع برخی رهبران کلیسا را. رشوه گرفتن و کسب درآمدهای هنگفتشان را و از همه شگفت آورتر خرید و فروش بهشت را. مارتین لوتر مقابل این همه کبر و کثرت و کاستی می ایستد و بیانیه ای علیه فروش بهشت به دست کلیسانشین ها می نویسد. به دنبال این بیانیه، برخی پشیمان می شوند و رسیدهای خرید بهشت را پس می دهند. حالا لوتر دقیقاً روبروی پاپ و اسقف ایستاده و عرصه را بر زیاده خواهی آن ها تنگ کرده:

« سرانجام پس از سه سال منازعه، رم آخرین سلاحش را به کار بست: ارتداد. به لوتر ۶۰ روز فرصت داده شد که یا از عقایدش دست بردارد و یا از سوی کلیسا مرتد اعلام شود. لوتر در میان طرفدارانش ابلاغیه ی رم را آتش زد. حالا او دیگر مرتد و یاغی به حساب می آمد.

از سال ۱۵۲۱ که حکم ارتداد و دستگیری لوثر صادر شد تا سال ۱۵۴۶ که او فوت کرد ، لوثر توانست یک کلیسای جدید و مستقل از رم را در آلمان بنا نهد ؛ مذهبی که امروزه آن را به نام پروتستان می شناسیم. او اساساً جایگاهی به نام روحانیت به عنوان حلقه ی واسطه میان انسان و خدا قائل نبود. با بلاموضوع شدن روحانیت ، بالطبع دلیلی هم برای قداست و سایر ویژگی های آن ، از جمله آنکه کسی ازدواج نکند و خود را وقف کلیسا کند ، باقی نمی ماند. « (۱۳۳)

در ادامه ی فصل راجع به دیگر عقاید پروتستانسیسم و همچنین جنبش **جان کالون** فرانسوی مطالبی آمده است.

← **فصل پنجم : انقلاب تجاری ؛ عصر سفرهای دریایی و تولد بورژوازی ۱۶۰۰-۱۴۰۰ م**

« تعریف انقلاب تجاری : از بین رفتن نظام اقتصادی فئودالیه ی حاکم بر اروپای قرون وسطی و جایگزین شدن آن با یک سامانه ی اقتصادی جدید. « (۱۷۲)

« این انقلاب [تجاری] همچنین راه حل هایی تازه را وارد مناسبات اقتصادی کرد : بانکداری ، ضرب سکه های جدید ، نشر اسکناس ، چاپ حوالجات بانکی ، کشتی رانی ، تولیدات صنعتی و انقلاب تجاری ، اقتصاد اروپا را از شکل منطقه ای و محدود بین شهرهای این قاره به اقتصادی جهانی تبدیل کرد. « (۱۷۳)

در ادامه ی فصل درباره ی دیگر پرتوافکنی های انقلاب تجاری بر اقتصاد و بازرگانی اروپا و همچنین رواج سفرهای دریایی ، از جمله سفر کریستف کلمب جنوبی ، سخن به میان می آید.

← **فصل ششم : عصر روشنگری ۱۸۰۰-۱۶۰۰ م the Enlightenment**

« ظهور پیامبران را که مستثنا کنیم ، سخنی به اغراق نرفته است اگر بگوییم که در طول تاریخ بشر هیچ تحولی به اندازه ی پدیده ی روشنگری بر ذهن ، بر اندیشه ، بر جهان بینی و بر باورهای انسان تاثیر گذار نبوده است. « (۲۰۹)

« در انتهای قرن هجدهم عالمی نو و آدمی نو تولد یافته بود. انسان غربی بعد از رنسانس ، دیدش ، درکش و فهمش از جهان و از خودش دچار یک دگرگونی عمیق و بنیادی شد. » (۲۱۱)

چهارچوب کلی این جهان بینی : (خلاصه ای از ۲۱۱ تا ۲۱۵) :

(۱) **دلیل** تنها راهنما و روش مطمئن برای رسیدن به آگاهی و درک درست است. باوری که مبتنی بر *استدلال منطقی* نباشد ، اعتباری ندارد.

(۲) جهان هستی یک **ماشین** یا **دستگاه مکانیکی عظیم** است که بر طبق برخی اصول و قوانین کار می کند که تغییرناپذیرند و انسان نمی تواند در آنها تغییر و تحولی به وجود آورد. معمار پارادایم مکانیکی برای جهان « دکارت » بود. او می گفت : هم جهان و هم قوانین حاکم بر آن را خداوند آفریده است ؛ اما دخل و تصرفی در عملکرد آن ندارد.

(۳) **گناه اولیه** (original sin) آن گونه که کلیسا باور داشت ، وجود ندارد و انسان با یک جرم نخستین یا گناهکار متولد نمی شود.

(۴) خود فرد می تواند بهترین خیر و مصلحت خویش را تشخیص دهد و هیچ نهاد ، مرجع و مقامی قادر نیست بهتر از او این تشخیص را به انجام برساند.

(۵) کلیسا معتقد بود که انسان تکلیف مدار است ؛ انسان با مجموعه ای از وظایف که اصلی ترین آنها نسبت به خداوند است ، متولد می شود. تا قبل از عصر روشنگری ، به چیزی به نام **حق** یا **حقوق** اعتقاد نداشتند. دانشمندان عصر روشنگری از جمله **جان لاک** به تدریج این حقوق را تدوین کردند که در قوانین اساسی بسیاری از کشورها از جمله امریکا و فرانسه منعکس است. لاک نوشت که هر انسانی باید حق حیات ، حق مالکیت و حق انتخاب آزادانه ی مذهب را داشته باشد ؛ از هنگام تولد تا لحظه ی مرگ.

(۶) تنها منشأ مشروعیت بخشی به حکومت رای مردم است. عزل و نصب حکومت هم به اراده و انتخاب مردم است. قدرت و اختیارات حکومت همچون گذشته نامحدود نیست ؛ بلکه

محدود است به آن چه قانون تعیین می کند. حکومت باید در قبال سیاست ها ، تصمیمات و عملکردش پاسخگو باشد: پارلمان.

سپس آرای رنه دکارت ، باروخ اسپینوزا ، جان لاک ، ولتر ، اصحاب دایره المعارف (دیدرو و دالامبر) ، ایمانوئل کانت و ژان ژاک روسو تبیین و تشریح می شوند.

← فصل هفتم : انقلاب علمی scientific revelution

در ادامه ی تحولات عمیق و بنیادین در حکومت ، سیاست و تجارت ، چهارچوب های علوم هم متحول شد. علم شیمی دیگر با کیمیاگری های قرون وسطی سر و کاری نداشت و حالا با کسانی مثل رابرت بویل شناخته می شد. یا فیزیک با نیوتون و دیگر علوم هم مثل اخترشناسی پوست انداخته و رنگ و لعابی نو به خود گرفتند.

سخن‌پایانی

خواندن این دو کتاب را پیشنهاد کردم ؛ زیرا مرا به شناختی نو از خودِ فردی و اجتماعی مان رساند. به من آموخت که باید به احترام تمدن ، فرهنگ و تاریخ خود کلاه از سر برداریم و کرنش کنیم ؛ اما خود را مدارِ عالم امکان تصور نکنیم. همه ی موفقیت ها را از خود و همه ی شکست ها را از دیگران ندانیم. از پیشینیانمان عبرت بگیریم و برای آیندگانمان زندگی دلپذیرتر و بهنجارتری بسازیم.

به من آموخت که غرب را بدون اضافات و آن گونه که هست ، ببینیم. فحاشی و ناسزاگویی به کشورهای مقابل یا مخالفان را که روز به روز هم بر تعدادشان افزوده می شود ، کنار بگذاریم. غرب به اندازه ی خدمتی که به هر انسان کرده ، شایسته ی احترام است ؛ زیرا حکومت مبتنی بر قانون و متکی به رای مردم را آفرید. برای بشریت دم از آزادی و حقوق زد. به فکر تاسیس مجلس و پارلمان افتاد. علم اقتصاد را پایه گذاری کرد و بانکداری مدرن ایجاد کرد. با بهره گیری از صنعت و تکنولوژی ، بشر را به غایت رفاه و آسایش رساند. با پیشرفت علم پزشکی و با استفاده از بهداشت و واکسن در سال ها قبل ، مانع مرگ و میر نوزادان بسیار شد ؛ نوزادانی که بعدها هر کدام ستاره ای درخشان شدند در آسمان علم و فرهنگ و هنر.

محمد سلگی

Muhammadsolgi۱۹۹۴@gmail.com

@Muhammadsolgi۹۴